

# بے دنگ و فنگ

- پنج نمائشنامه‌ی تک پرده‌ای عروسکی -

فرشید قلی پور

www.booka.ir



تهران، ۱۴۰۳

سرشناسه	: قلی‌پور، فرشید، ۱۳۶۱ -
عنوان و نام پدیدآور	: بی‌دنگ و فنگ: پنج نمایشنامه‌ی تک‌پرده‌ای عروسکی / فرشید قلی‌پور.
مشخصات نشر	: تهران: بوی کاغذ، ۱۴۰۲.
مشخصات ظاهری	: ۶۴ ص.: ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
شابک	: 978-622-8125-04-6
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیبا
موضوع	: نمایشنامه کودکان (فارسی) -- قرن ۱۴
موضوع	: Children's plays, Persian – 20th century
موضوع	: نمایشنامه عروسکی فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	: Puppet plays, Persian – 20th century
رده بندی کنگره	: PIR۸۱۸۰
رده بندی دیویی	: [ج]۸۲۶۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۹۴۴۵۹۶۸

تهران، خیابان شهید مطهری، خیابان شهید سلیمان خاطر، کوچه مسجد،

شماره ۱۹، واحد سه، کدپستی: ۱۵۷۸۷۱۵۹۱۴

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۱۹۱۶۴ تلفن همراه: ۰۹۲۱۲۵۷۶۵۹۳

رایانامه: info@booka.ir تارنما: www.booka.ir



## بی‌دنگ و فنگ

- پنج نمایشنامه‌ی تک‌پرده‌ای عروسکی -

فرشید قلی‌پور

چاپ: اول، ۱۴۰۳ مدیر تولید: احمد رضائی چاپ و صحافی: هنگام

تیراژ: ۵۰۰ نسخه شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۸۱۲۵-۰۴-۶

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

www.booka.ir

خرده‌روایت‌های دو صندلی سینما / ۵

مخمصه‌ی چکش عاشق / ۱۹

شب خواستگاری آباژور خانوم / ۳۱

صفرِ ولگرد / ۴۱

در جستجوی یک راز / ۵۷

www.booka.ir

استفاده از تمام یا بخشی از نمایشنامه‌های این مجموعه برای  
اجراهای صحنه‌ای، نمایشنامه‌خوانی، اجراهای رادیویی یا  
تصویری، و هرگونه اقتباس و برداشت آزاد منوط به دریافت  
مجوز کتبی از ناشر و نویسنده است.

## خردہ روایت ہاک دو صندلیے سینما

شخصیت ہا:

صندلی ۱ (مرد)

صندلی ۲ (زن)

صحنہ:

سالن سینما.

- نور می‌آید.

صندلی ۱ و صندلی ۲ هر دو در خواب هستند و با صدای بلند خر و پُف می‌کنند. دمی می‌گذرد.  
صندلی ۱ تکانی خورده و بیدار می‌شود. او خمیازه‌ای بلند می‌کشد.  
سپس نگاهی به صندلی ۲ کرده که هنوز در خواب است.

صندلی ۱: ای بابا! چقدر می‌خوابی تو! بیدار شو شماره ۲.

صندلی ۲ نفس بلندی می‌کشد و بیدار می‌شود.

صندلی ۲: هان چیه؟ صبح شده؟

صندلی ۱: آره دیگه. دیشب چقدر حرف زدی توی خواب!

صندلی ۲: راست می‌گی؟ چی می‌گفتم؟

صندلی ۱: هی دسته دسته می‌کردی!

صندلی ۲: هی دسته دسته می‌کردم؟

صندلی ۱: یعنی منظورم اینه که هی می‌گفتی دسته دسته!

صندلی ۲: یعنی منظورت اینه که هی می‌گفتم دسته دسته؟

خرده‌روایت‌های دو صندلی سینما ۷

- صندلی ۱: چی می‌دونم! هی می‌گفتی این دسته منه اون دسته توئه!
- صندلی ۲: هی می‌گفتم این دسته منه اون دسته توئه؟
- صندلی ۱: ای بابا! چرا هر چی من می‌گم تو تکرار می‌کنی؟
- صندلی ۲: تو می‌گی خب دسته دسته!
- صندلی ۱: خب من که توی خواب تو نبودم که!
- صندلی ۲: آهان! حالا یادم اومد. اتفاقاً بودی!
- صندلی ۱: بودم؟
- صندلی ۲: بله بودی.
- صندلی ۱: ببخشید، این دسته دسته‌های شما چه ربطی به من داشته اون- وقت؟
- صندلی ۲: ربط داره دیگه. همه ما خاندان صندلی‌های سینما به واسطه دسته‌هامون به هم ربط داریم.
- صندلی ۱: چطور؟
- صندلی ۲: از اون‌جایی که هنوز علم نتونسته کشف کنه که چپ من، آیا راست تو هست یا نه!
- صندلی ۱: چپ تو، راست من؟
- صندلی ۲: آره دیگه. الان این دسته چپ من، آیا واقعاً دسته چپ منه یا من توهم زدم و در حقیقت این دسته راست تو هست!
- صندلی ۱: آهان! حالا فهمیدم.
- صندلی ۲: فهمیدی چی می‌گم؟
- صندلی ۱: آره فهمیدم.

- صندلی ۲: همین دیگه.
- صندلی ۱: خب ببینم، این مشکل یا بهتره بگم این پرسش کی در ذهن تو ایجاد شد؟
- صندلی ۲: همیشه بوده!
- صندلی ۱: چطور؟
- صندلی ۲: مگه هر کدوم از ما شماره نداریم؟
- صندلی ۱: چرا داریم.
- صندلی ۲: تو شماره یک هستی، من شماره دو هستم.
- صندلی ۱: درسته.
- صندلی ۲: توی گیشه اینارو چاپ می‌کنن روی بلیت که تماشاگر گیج نزنه.
- صندلی ۱: بله درسته.
- صندلی ۲: خب الان این دسته‌هه، دسته راستی صندلی شماره یک هست که تو باشی؟ یا دسته چپی صندلی شماره دو هست که من باشم؟
- صندلی ۱: خیلی فلسفی شد! من قاطی کردم!
- صندلی ۲: همین دیگه! تماشاگرها هم قاطی می‌کنن. هی آرنج‌هاشون می‌خوره به هم.
- صندلی ۱: آره راست می‌گی. تازه آگه غریبه باشن که می‌مونن توی رودربایستی همدیگه. یا اینکه یکی با زور آرنج خودشو می‌ذاره روی دسته و تا آخر فیلم از جاش تکون نمی‌ده.
- صندلی ۲: ولی آگه آشنا باشن با هم کنار می‌آن.
- صندلی ۱: اون وقت تو این موضوع رو از کی فهمیدی؟



- صندلی ۲: از همون روز اول!
- صندلی ۱: یعنی از اکران افتتاحیه سینما؟
- صندلی ۲: درست از اکران افتتاحیه سینما!
- صندلی ۱: کدوم فیلم بود؟ یادته؟
- صندلی ۲: پستیچی همیشه یک مشت دلار می‌زندِ تام هنکس!
- صندلی ۱: عجب فیلمی بود!
- صندلی ۲: یادته؟ یارو آخرش خونه‌شو آتیش زد؟
- صندلی ۱: اون که آینه کیشلوفسکی بود!
- صندلی ۲: کیشلوفسکی کدومه توام؟ آینه رو که تاروکوفسکی ساخته!
- صندلی ۱: آره همون منظورم بود!
- صندلی ۲: یادش به خیر!
- صندلی ۱: بعدش هم فیلم مرد مُرده آل پاچینو رو نشون دادن که اسپیلبرگ توش بازی می‌کرد!
- صندلی ۲: مرد مُرده که جیم جارموش بازی کرده بود! تازه کارگردانش جانی دپ بود! همه چی یادت رفته‌ها!
- صندلی ۱: راست می‌گی اسپیلبرگ که پدرخوانده رو ساخته!
- صندلی ۲: نخیر اون اسکورسیزی هست!
- صندلی ۱: اسکورسیزی همون رفیق هیچکاک؟
- صندلی ۲: آره.
- صندلی ۱: پس چرا تو فیلماش بازی نکرد؟
- صندلی ۲: کی تو فیلمای کی بازی نکرد؟

## مخمصه چکش عاشق

### شخصیت‌ها:

چکش

میخ

صدای تابلو

صدای پونز

صدای نجار

### صحنه:

یک کارگاه نجاری.

- نور می‌آید.

چکش در صحنه تنهاست. او مدام راه می‌رود و با خودش حرف می‌زند.  
پیداست از موضوعی کلافه است.

چکش:

آخه من این وسط چی کاره‌م؟ من نه سر پیازم نه ته پیاز! به من چه اصلاً! البته دلم خیلی براش می‌سوزه. خب دوست نداره! چرا هیشکی نظرشو نمی‌پرسه؟ چرا نمی‌خوان حرفشو بشنون؟ مگه اون بیچاره چه خواسته‌ای داره؟ خب حق داره درباره سرنوشت خودش تصمیم بگیره دیگه. دیگران ظرف چند ثانیه یه تصمیم می‌گیرن و اجراش می‌کنن، در حالی که این بیچاره باید یه عمر تحمل کنه، یه عمر عذاب بکشه، یه عمر بسوزه و بسازه! حالا این وسط من چی کاره‌م؟ من دلم نمی‌خواد قاطعی این ماجرا بشم. می‌دونم که اون بیچاره به کمک نیاز داره، ولی خب منم گرفتاری‌های خودمو دارم. از اون گذشته، من فقط مامورم و معذور. نمی‌تونم در برابر خواسته‌شون مقاومت کنم! اصلاً دست من نیست! وقتی منو برداره و بکوبه به هر جا که دلش بخواد، من که نمی‌تونم ایستادگی کنم در برابرش! اصلاً

نمی‌دونم چرا این توانِ نه گفتن، تو وجود ما چکش‌ها نیست؟  
آخه ما چه گناهی کردیم؟ ما هم دل داریم خب! و دلمون  
نمی‌خواد به خیلی جاها و روی خیلی چیزها کوبیده بشیم! از  
طرفی هم... من... میخ... دوست... یعنی... .

در همین هنگام میخ وارد می‌شود.

میخ: خیلی غصه دارم!  
چکش: ا اومدی؟  
میخ: اصلاً نمی‌دونم باید چی کار کنم!  
چکش: باور کن غصه منم کمتر از تو نیست!  
میخ: کاش می‌تونستم فرار کنم!  
چکش: ا این چه حرفیه که می‌زنی؟ فرار کردن که راه چاره نیست. فرار  
کردن کار میخ‌های ضعیفه، اصلاً کار سوزن‌ته‌گردهاست!  
میخ: خب می‌گی چی کار کنم پس؟ بشینم دست روی دست بذارم؟  
چکش: نه من اینو نگفتم.  
میخ: پس چی؟  
چکش: باید راهشو پیدا کنیم.  
میخ: اون به زودی تصمیمی که گرفته رو اجرا می‌کنه و همه چی  
تموم می‌شه. بعد از اینم هیشکی یادش نمی‌آد ما کی بودیم و  
کجا رفتیم!  
چکش: تو حق داری ناراحت باشی. ولی بیا به جور دیگه به قضیه نگاه  
کن.

## شب خواستگارک آباژور خانوم

شخصیت‌ها:

آباژور خانوم

بابا آباژور

مامان آباژور

صحنه:

خانه آباژور اینا.

- نور می‌آید.

بابا آباژور و مامان آباژور در اتاق نشسته‌اند.

بابا آباژور: خانوم؛ چرا قرار و ساعت ده گذاشتی؟

مامان آباژور: حالا یه شبه دیگه. مگه چی می‌شه؟ طاقت داشته باش مرد! شب

خواستگاری دخترت هست!

بابا آباژور: خانوم، من فردا باید برم سر کار. یه جلسه مهم داریم.

مامان آباژور: همچین می‌گه جلسه مهم داریم، هر کی ندونه گمون می‌کنه

ایشون پروژکتور استادیوم آزادی هست!

بابا آباژور: یعنی چی خانوم؟ مگه من حتماً باید پروژکتور استادیوم آزادی

باشم که جلسه داشته باشم!

مامان آباژور: آره دیگه. تهش می‌خوای بری وایستی توی لابی هتل دیگه!

بابا آباژور: مگه کم چیزیه؟

مامان آباژور: چی بگم والا؟ خدا شانس بده!

بابا آباژور: خانوم، همه لامپ‌های دنیا دلشون می‌خواد یه روز، فقط یه روز

توی لابی هتل باشن؛ اون وقت سرکار این‌طوری درباره شغل

بنده می‌فرمایید؟

## صفرِ ولگرد

### شخصیت‌ها:

قصه‌گو

صفر

به همراه عددها

و نشانه‌های نگارشی و شکل‌های هندسی دیگر

### صحنه:

یک شهر؛ اما انتزاعی.

شخصیت‌ها که در حقیقت ساکنان این شهر هستند،

همگی به زبانی غریب، که ویژه اهالی این شهر است حرف می‌زنند.

- نور می‌آید.

صدای ساز شنیده می‌شود. شاید گیتار.

صفر در صحنه است و زیر آواز می‌زند. او به زبانی غریب آواز می‌خواند

که ترجمه مشخصی ندارد.

صدای قصه‌گو شنیده می‌شود.

قصه‌گو: یکی بود یکی نبود

صفر و لگردی بود

کار و باری که نداشت

عاطل و باطل بود

گاهی اینجا گاهی اونجا

ویلون و سیلون بود

صدای آواز خواندن صفر اوج می‌گیرد.

قصه‌گو: نه رفیق داشت نه یه دوست

یکه و تنها بود

نه خونه نه سرپناه



دربه‌در و آواره  
هر کجا پیدا بود

خواندن و موسیقی به پایان می‌رسد در حالی که صفر همچنان در گوشه‌ای لم داده است.

یک مربع از مقابل او می‌گذرد و صفر با همان زبان غریب به او متلک می‌گوید. مربع هم پاسخش را می‌دهد و آنها دهان به دهان همدیگر می‌گذارند و در نهایت مربع از صحنه بیرون می‌رود و صفر همچنان در همان موقعیت می‌ماند.

قصه‌گو: کسی آسایش نداشت

بس که بی‌پروا بود

هر کسی که رد می‌شد

عاصی از بی‌ادبی‌ش

کلافه و خسته و تلخ

پی راه چاره بود

صفر و لگرد

مردم‌آزاری می‌کرد

همه رو اذیت می‌کرد

چهار وارد صحنه می‌شود و در حال گذر از مقابل صفر است. او خوراکی در دست دارد. صفر با دیدن او بی‌درنگ از جایش برخاسته و راهش را می‌بندد. چهار اعتراض می‌کند ولی صفر با مسخره‌بازی و لوده‌گی خوراکی‌اش را از دستش می‌قاپد و از صحنه بیرون می‌رود. چهار هم به دنبال او می‌دود.

۴۴ ۵۵ بی‌دنگ و فَنگ - پنج‌نمایشنامه‌ی تک‌پرده‌ای عروسکی -

قصه‌گو: مردم آسایش نداشتن یک دم  
از کارای زشت و رفتار بدش

دوزنقه و مستطیل وارد صحنه می‌شوند و در جایی می‌ایستند. گویی تشکیل  
یک صف می‌دهند.  
دمی بعد هفت و علامت سؤال هم می‌آیند و پشت سر آنها می‌ایستند.  
نقطه‌ویرگول هم می‌آید و نفر آخر می‌ایستد.

قصه‌گو: نظم و ترتیب همه‌جا

حرف اول رو می‌زد  
مردمون این دیار  
اگه کاری داشتن  
یا خرید می‌کردن  
یا سوار اتوبوس و تاکسی  
می‌رفتن به سوی مقصد  
توی صف می‌موندن  
به حقوق همدیگه  
احترام می‌داشتن

در همین هنگام صفر وارد می‌شود و صف طولانی را می‌بیند. او کمی غر  
می‌زند. کسانی که در صف ایستاده‌اند یا با همدیگر گفتگو می‌کنند یا در حال  
صحبت کردن با تلفن خودشان هستند.  
پیدااست که صفر طاقت و حوصله ایستادن در صف را ندارد.  
او به نقطه‌ویرگول نزدیک می‌شود و از او می‌خواهد جایش را به او بدهد. اما

## در جستجوی یک راز

شخصیت‌ها:

آب

باد

خاک

آتش

صحنه:

فضایی خالی و بکر،

عاری از رنگ‌ها و اشیا.

### موسیقی می‌نوازد. آب به درون صحنه می‌آید.

او سرشار از حرکت و جنب‌وجوش است. رقصان و خرامان و سرخوش. پیش می‌رود و می‌خروشد. او جاری است و سبکبال. با فراز و فرود موسیقی، او نیز بالا می‌رود و پایین می‌آید. چونان امواج خروشان دریاها و اقیانوس‌ها. گاه به سویی می‌خروشد و گاه آرام می‌گیرد. دمی سراسیمه به سمتی هجوم می‌برد و دمی دیگر آرام می‌گیرد و در گوشه‌ای کز می‌کند. او رونده و سیال است اما گاه پخش می‌شود و گستره‌ی بیشتری را در برمی‌گیرد و گاهی دیگر در کنجی تلنبار می‌شود. اندک‌زمانی بی‌رحم می‌نماید و وقتی دیگر مهربان. چون فواره‌ها بالا و پایین می‌جهد، چون باران ریز و پراکنده می‌شود و چون بلورهای یخ ایستا و بی‌حرکت. سپس از صحنه بیرون می‌رود.

### موسیقی می‌نوازد. قطعه‌ای دیگر. باد به درون صحنه می‌آید.

او خودش را از سویی به سویی دیگر می‌کشانند. گاهی در خود می‌پیچد و پیچان و رقصان می‌شود. گاهی به تندی از جایی به جایی دیگر می‌رود. اندکی آهسته می‌وزد و لختی بعد تند و شتابان به پیش می‌رود؛ به گونه‌ای که ترسناک می‌شود و چهره‌ای خشن و بی‌عاطفه به خود می‌گیرد. حرکاتش بی‌رحمانه و بی‌گذشت است. اما سپس آرام می‌گردد و چونان نسیمی جان‌فزا خنکای